

بیشودی

راهنمای عملی شناخت و درمان
خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت

نوشته‌ی دکتر خاویر کرمنت

ترجمه‌ی محمود فرجامی

بیشوردی

بیشوری

نویسنده: دکتر خاویر کرمنت

مترجم: محمود فرجامی

ناشران: خانه هنر و ادبیات [گوتبرگ] و کتاب ارزان [استکلهلم]

چاپ سوم، پانصد نسخه، سوئد، بهار ۱۳۹۲ [۲۰۱۳]

ISBN 978-92-8616474-3

Assholism

Dr. Xavier Crement

Third edition 2013



Helsingforsgatan 15
164 78 Kista-Sweden
Tel: +46 8 752 77 09
Mobil: +46 70 4926924
info@arzan.se



BOKARTHUS
Plantagegatan 13
41305 Göteborg-Sweden
Tel & Fax: +46-31-152277
nzeraati@hotmail.com

فهرست

مقدمه‌ها

۱۱	مقدمه‌ی مترجم
۱۹	مقدمه‌ی نویسنده

بخش نخست: چه کسی بیشور است و چرا یک نفر باید بخواهد که بیشور باشد؟

۳۳	۱. سرگذشت فرد
۴۳	۲. چند سرگذشت دیگر
۵۵	۳. تعریف بیشوری
۶۵	۴. ماهیت بیشوری
۹۱	۵. شدت بیشوری

بخش دوم: انواع بیشورها

۱۰۳	۶. بیشور اجتماعی
۱۰۹	۷. بیشور تجاری
۱۱۵	۸. بیشور مدنی
۱۲۲	۹. بیشور مقدس مآب

۱۲۸	۱۰. بیشур عرفان باز
۱۳۴	۱۱. بیشور دیوان سالار
۱۳۹	۱۲. بیشور بیچاره
۱۴۴	۱۳. بیشور شاکی

بخش سوم: وقتی جامعه بیشور می شود

۱۵۲	۱۴. تجارت به مثابه‌ی بیشور
۱۵۸	۱۵. دولت به مثابه‌ی بیشور
۱۶۴	۱۶. خواندن، نوشن و بیشوری
۱۷۰	۱۷. بیشوری در رسانه؛ یک اپیدمی واقعی

بخش چهارم: زندگی با بیشورها

۱۷۹	۱۸. کارکردن با بیشورها
۱۸۷	۱۹. وقتی دوست بیشور است
۱۹۱	۲۰. ازدواج با آدم بیشور
۱۹۶	۲۱. بیشور مادرزاد
۲۰۲	۲۲. فرزندان والدین بیشور

بخش پنجم: راه نجات

۲۱۱	۲۳. مراحل درمان
۲۱۸	۲۴. وسائل درمان
۲۲۸	۲۵. سخن پایانی

«دو شگفتی بزرگ جهان، اهرام مصر و مجسمه‌ی ابوالهول نیست، این است که:

- ۱) چرا بیشوارها به خودشان حق می‌دهند که این قدر نفرت‌انگیز رفتار کنند؟
- ۲) چرا از یادآوری این نکته این قدر می‌رنجد؟»

سنت اواکلیوس

شهید صدر مسیحیت

(دست کم خودش این‌طور فکر می‌کرد)

هیچ یک از نام‌های مندرج در این کتاب، نام اشخاص حقیقی نیست. هرگونه شباهت میان افراد در این کتاب و آدم‌های واقعی، تصادفی و غیرعمدی است.

اگر از مطالب این کتاب رنجیده خاطر شدید، می‌توانید سه کار انجام دهید:

۱. ترتیبی بدھید که این کتاب، ضاله و نویسنده آن مهدورالدم اعلام شود. (تجربه‌های پیشین نشان داده که این کار باعث افزایش انفجاری فروش کتاب خواهد شد).
۲. مراسم کتاب‌سوزان راه بیندازید. این کار توجه رسانه‌های خبری را جلب خواهد کرد و در حکم تبلیغات رایگان برای ما خواهد بود.
۳. نامه‌ی اعتراض آمیزی علیه این کتاب برای مستولان ذی‌ربط بنویسید. به این ترتیب آن‌ها می‌فهمند که بی‌شعور هم هستند.

مقدمه‌ها

مقدمه‌ی مترجم

آیا از اینکه همسایه‌تان زباله‌هایش را در جوی آب می‌ریزد عصبانی هستید؟ آیا تا به حال پیش آمده که در اداره‌ای برای گرفتن یک امصاروزها و ساعت‌ها در آمد و شد باشید؟ آیا احساس می‌کنید برخوردهای رئیس‌تان با شما توهین‌آمیز است؟ تا به حال دلتان می‌خواسته که یک صندلی را بر فرق پزشکی بکویید که وقتی بعد از ساعت‌ها انتظار و پرداخت حق ویزیت کلان موفق به دیدارش شده‌اید، بدون آنکه اجازه بدهد در مورد بیماری تان توضیحی بدھید شروع به نوشتن نسخه کرده است؟ آیا از دیدن مجری‌های تلویزیون عصبی می‌شوید؟ آیا با شنیدن حرف‌های سیاستمداران چار رعشه و ناسزاگویی می‌شوید؟ آیا وسوسه‌ی خفه کردن بزرگ‌ترهای فامیل که دائمًا مشغول فضولی و نصیحت و بزرگ‌تری اند زیاد به سراغتان می‌آید؟ با همکاران از زیر کار دررو و زیرآب‌زن زیاد دست به یقه می‌شوید؟ آیا هر هفته دوستانی به سراغتان می‌آیند که بخواهند شما را به فعالیت تجاری یا آیین مذهبی جدیدی دعوت یا دست‌کم چاکرایتان را باز کنند؟ رابطه‌تان با همسرتان چطور

است؟ به فکر جدا شدن از او هستید یا آن قدر شرور است که حتی جرأت جدا شدن از او را ندارید؟ بچه های تحس و شروری که دائمًا باعث سرافکندگی تان می شوند هم دارید؟

* * *

اگر پاسخ تان به این پرسش ها مثبت است، این کتاب برای شماست. چرا که شما با بیشурها سروکار دارید و کتابی در باب پدیده‌ی بیشурی در جوامع کنونی به عنوان راهنمای عملی شناخت و درمان خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت راهنمای ارزشمندی برای شناخت و درمان عارضه‌ی بیشурی و نحوه‌ی رفتار با مبتلایان به این بیماری است. اما اگر پاسخ تان به پرسش‌های بالا منفی است، احتمالاً خطر جدی تری شما را تهدید می‌کند...!

شاید بیشурی یک «بیماری» است و مثل تمام بیماری‌ها برای پیشگیری و درمانش باید آن را درست شناخت.

هرچقدر که یک بیماری خطرناک‌تر و شایع‌تر باشد، شناخت و مقابله با آن ضروری‌تر است، اما بیشурی مهلک‌ترین عارضه‌ی کل تاریخ بشریت است که تاکنون راهکاری علمی برای مقابله با آن ارائه نشده است. بیشурی حمامت نیست و بیشتر بیشурها نه تنها احمق نیستند که نسبت به مردم عادی از هوش و استعداد بالاتری برخوردارند. خودخواهی، وفاحت و تعرض آگاهانه به حقوق دیگران که بن‌مایه‌های بیشурی است بیشتر از سوی کسانی اعمال می‌شود که از نظر هوش، معلومات، موقعیت اجتماعی و سیاسی و وضع مالی، اگر بهتر از عموم مردم نباشند، بدتر نیستند.

پژشکی که حق اظهارنظر به بیمار خود یا همراهان او نمی‌دهد یا سیاستمداری که با زیرکی از جهل و زیاده‌خواهی مردم با دادن وعده‌های توخالی و ارائه‌ی آمار مضحك سوءاستفاده می‌کند، هیچ‌کدام به خاطر

حماقت مرتكب چنین اعمالی نمی‌شوند. همین طور شهروندی که زباله‌ی خود را در چند قدمی سطل زباله‌ی عمومی محله در جوی آب خالی می‌کند به خاطر ناآگاهی از کار کرد جوی و سطل زباله چنین کاری نمی‌کند. واقعیت در دنیاک آن است که در طول تاریخ، مسیبان بیشترین آسیب‌هایی که بشریت متحمل شده است آدم‌های بیشур بوده‌اند و نه آدم‌های نادان. جنایت کاران بزرگ تاریخ همگی آدم‌هایی باهوش و سخت‌کوش بوده‌اند که حاصل ضرب استعدادهای شخصی متعدد مثبت آن‌ها با خودخواهی، تعرض به حقوق دیگران و رذالت‌های منفی شان، از آن‌ها بیشурهای عظیم و مخوفی ساخته که دنیایی را به آتش کشیده‌اند. در دنیای مدرن و با بالا رفتن سطح آموزش، در سایه‌ی این تفکر نادرست که سواد و آگاهی، الزاماً رفاه و فرهنگ عمومی را در پی خواهد داشت، بیشурهای بسیار بیشتری تولید شده و به بهره‌برداری رسیده‌اند. تنها کافی است نگاهی گذرا به ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان و حتی آدمکش‌هایی که از بطن دانشگاه‌های معتبر جهان رشد یافته‌اند و آمار قربانیان آن‌ها بیندازیم تا صدق این مدعای ثابت شود. بله... دنیا به کام بیشурهاست و گویی سال‌هاست که بیشурهای جهان متعدد شده‌اند! خاوری کرمنت این واقعیت در دنیاک را موضوع کتاب طنزآمیز خودش قرار داده است.

همان‌طور که خود نویسنده هم در ابتدای کتاب خاطرنشان ساخته، هیچ‌کدام از وقایع و نامهای مذکور در متن کتاب واقعی نیست، اما وجود مابه‌ازاهای فراوان در میان جامعه برای توصیفاتی که در هر بخش از بیشурهای خاص شده است می‌تواند تأمل برانگیز، اثرگذار و شاید نامیدکننده باشد.

در ترجمه‌هی این کتاب سعی کردم لحن شبہ علمی اما طنزآمیز نویسنده — که ناگاه در بعضی جاها به نثر محاوره‌ای و حتی ادبیات لمپنی نزدیک می‌شد — حفظ شود. همچنین با توجه به اشاره‌ها و کنایات متعدد نویسنده به وقایع و شخصیت‌های تاریخی، کوشیدم تا با توضیحاتی در پانویس‌ها، ضمن حفظ محتوا و ریتم متن اصلی، خواننده‌ی فارسی زبانی را که نزدیک به دو دهه بعد از نوشه شدن کتاب آن را می‌خواند با مرجع اشاره‌ها و کنایه‌هایی که آورده شده آشنا کنم — کاری که بسیار وقت‌گیر بود؛ مثل مرجع یک اشاره‌ی چند کلمه‌ای به «رولز رویس» در فصل «بیشурور عرفان باز» که هفت‌ها وقت برد و البته بر حسب اتفاق یافت شد. نام‌های نیز بعضی کاملاً تخیلی و بعضی به صورت تغییر یافته‌ی نام‌های حقیقی آورده شده‌اند (مثل باگمن راجنیش ذر همان فصل بیشурور عرفان باز) که تا آنجا که ممکن بوده مرجع اشارات یافته و به همراه اصل کلمه با حروف انگلیسی (برای تمام اسامی خاص) در پانویس‌ها ذکر شده است. البته بسیاری از نام‌ها معنای طنزآمیز در زبان انگلیسی دارند که نوشتند توضیح اضافی در پانویس برای تک‌تک آن‌ها، خواندن متن را دشوار می‌کرد بی‌آنکه فایده‌ی خاصی داشته باشد. آشنایان به زبان انگلیسی می‌توانند معانی آن‌ها را برا اساس پانویس انگلیسی بیابند، دیگران هم چیز مهمی را از دست نداده‌اند.

در موارد نادری در بعضی اشارات کوتاه به وقایع و یا اصطلاحات خاصی که برای خواننده‌ی غیرآمریکایی ناملموس بود تغییراتی دادم تا متن ترجمه‌شده، برای خواننده‌ی فارسی زبان گنگ نباشد. خوشبختانه یا متأسفانه، بخشی با عنوان «بیشурوری و ترجمه» در کتاب وجود نداشت.

توضیحی درباره‌ی نشر الکترونیک کتاب

ماجرای انتشار یا عدم انتشار کتاب بیشурی از آن ماجراهایی است که ادب‌پرآب‌چشم می‌خوانندش و معاصران با تعبیری مثل فلکرزدگی و نکبت آن را توصیف می‌کنند. نقل مختصراً شاید با موضوع کتاب همخوان باشد. کتاب *No More Asshole* از طریق یکی از بستگان در سال ۸۶ به دستم رسید. با خواندن فقط چند صفحه از آن حیرت‌زده شدم، چون سخت به نظر راست کار اینجا و اکنون ما می‌آمد. بعضی تعبیر حتی به قدری با آنچه می‌دیدم (و اکنون بیشتر می‌بینیم) منطبق بود که مشکل می‌شد باور کرد کتاب سال‌ها پیش و در قاره‌ای دور دست نوشته شده است. تصمیم گرفتم کتاب را ترجمه کنم که البته اگر کمک‌های دکتر خرقانی، یعنی همان آورنده‌ی کتاب، نمی‌بود این تصمیم عملی نمی‌شد و به صفت‌ها تصمیم در صفت در دست اقدام می‌پیوست. هفت هشت ماه بعد، در سال ۸۷، فایل تایپ شده‌ی کتاب آماده بود و تازه اول ماجرا.

موضوع کتاب را به یکی از مترجمان نسبتاً مشهور که در یک انتشاراتی، یک روز در هفته، سمت دبیری داشت گرفتم. دعوت کرد تا کتاب را برای بررسی به آنجا بسپارم. روزی و ساعتی را معین کرد و وقتی رفتم گفتند جلسه دارد. نیم ساعتی بعد آمد و گفت این‌ها را بده، بعداً خبرت می‌کنیم. این‌ها (یعنی اصل کتاب، سی دی متن تایپ شده و برگه‌های چاپ شده‌ی ترجمه‌ی فارسی) را به ایشان (یعنی حضرت استاد، مترجم نسبتاً مشهور) دادم و رفت. کلاً در یک دقیقه و سی ثانیه. چند هفته‌ای گذشت و خبری نشد. به استاد تلفن می‌زدم، جواب نمی‌داد و چند هفته باز به همین منوال گذشت. با انتشارات تماس گرفتم، گفتند شما چیزی به مانداده‌اید، ما فقط در قبال تحويل و رسید رسمی پاسخ‌گوییم؛ ضمناً حالا که از آن مجرماً اقدام کرده‌اید دیگر نمی‌توانید از این مجرماً اقدام کنید. سه واحد اورولوژی اهل فرهنگ در باب آناتومومی این مجرما و آن مجر!!

عاقبت با عوض کردن صدا و شماره‌ی تلفن حضرت استاد را یافتم، گفتند «حله؛ شما شروع کن به ترجمه‌ی کتاب بعدی.» از آن سو مسئولان انتشارات می‌گفتند هیچ هم همچین نیست، نه حله؛ و چه معنی دارد که کسی خارج از روال اداری، کتاب را از کسی قبول کند. مدیر انتشارات را هم که نمی‌شد یافت، چون یا دائماً در سفر خارجه بود و یا جلسه داشت. بیشурوری من گویا ابزار روزگم کنی اهل فرهنگ شده بود. شش ماه گذشته بود و همچنان قرار بود تا یکی دو هفته‌ی دیگر نتیجه مشخص شود. عاقبت گفتند قبول است. صفحه‌بندی و ویراستاری کتاب چند ماه طول کشید و هر بار اصلاحاتی روی آن انجام شد.

سال بعد، پیغام تلفنی: سلام... فلاٹی هستم... می خواستم بگم کتاب بیشурوری در وزارت ارشاد به ظور قطعی رد شده... لطفاً برای فسخ قرارداد تشریف بیارید... اون مبلغی رو هم که پیش پرداخت شد بیارید... ممنون. کتاب را با اصلاحاتی در نام و خودسازی بیشتر به انتشارات دیگری دادم. چند روز بعد مدیر آن را بازداشت و دم و دستگاه را پلیمپ کردند. البته ربطی به بیشурوری، یا درواقع کتاب بیشурوری من نداشت. دی‌ماه سال ۸۸ بود... چند ماه بعد بنگاه انتشاراتی باز شد و هرچند مدیرش در زندان بود، لکولک کنان راه‌افتداد. دوباره برای ویراستاری و صفحه‌بندی، روز از نو و روزی از نو. پس از چند ماه دوباره به وزارت ارشاد رفت و چند ماه بعد از آن، اواسط سال ۸۹، خبر خوشحال‌کننده‌ای از طرف ناشر رسید: از اداره‌ی کتاب خواسته‌اند برای مذاکره درباره‌ی کتاب به آنجا برویم.

هرچند که برای آیندگان – امیدوارم – جُک محسوب شود، اما خاطره‌ی نماینده‌ی ناشر از مشرح جلسه‌ی کذاشی، در تاریخ نشر کتاب شاید بی‌سابقه باشد: جناب رئیس اداره‌ی کتاب (طبعاً طبق معمول دکتر یا

حاج آقا یا هر دو) حدود نیم ساعت یک نفس به نماینده‌ی ناشر، به خاطر آنکه جرأت کرده چنین کتابی را برای درخواست مجوز نشر به وزارت ارشاد بفرستد توب و تشریف می‌زند. می‌گوید: گمان کرده‌اید با دسته‌ی کورها طرفید که با پوشش طنز بخواهید تبلیغ همجنس‌گرایی بکنید؟ من خودم؛ هم تحصیل کرده‌ی دانشگاهم، هم انگلیسی می‌دانم و هم اهل مطالعه‌ام؛ فکر می‌کنید معنای کلمه‌ی asshole را نمی‌فهمم؟ و بعد از به فیض رساندن نماینده‌ی ناشر با تشریح عمیق معانی ass و hole کتاب را الی البد غیرقابل انتشار اعلام می‌کند.

این در حالی بود که پیشتر هر مطلبی را که مشکل دار به نظر می‌رسید خود من حذف کرده یا تغییر داده بودم، مثل چند اسم از شخصیت‌های سیاسی یا نام شهری در ایران. چند صفحه را هم که در مورد «دین و بیشурی» بود کلاً حذف کرده بودم. چند تشابه شگفت‌آور هم بود که اگر عیناً از متن ترجمه می‌شد بعید بود کسی باور کند جُک نویسنده است و نه خاطره‌ی مترجم. مثلاً در بخشی که به بیشурی سیاستمدارها اشاره می‌شود، نویسنده می‌نویسد یکی از خصلت‌های این بیشورها این است که خود را چنان برگزیده خداوند می‌دانند که حتی هاله‌ای نورانی هم دور سرshan می‌بینند!

این موارد را هم حذف یا تعديل کرده بودم تا به گمان خودم کتاب در بازبینی مشکلی نداشته باشد. حتی نام کتاب را هم گذاشته بودم «بررسی عارضه‌ی بیشурی در جوامع آمریکای شمالی» تا حساسیتی برانگیخته نشود. گویا اهل رشد و ارشاد با هر چیزی برانگیخته می‌شوند.

به هر حال امید انتشار کتاب در بازار رسمی کتاب ایران به بادرفت، اما با سه سال تجربه‌ای از این دست، انتشار آن به نظم بیش از پیش لازم آمد. برای انتشار الکترونیک، هیچ‌کدام از فایل‌های ویرایش شده‌ی قبلی

به کار نیامد و دست به اختراع تازه‌ای زدم، البته اختراع چرخ! این کتاب اکنون برای دانلود و مطالعه با فرمتهای متفاوت روی وب گذاشته می‌شود. نشانی صفحه‌ی ویژه‌ی کتاب بیشурی بر روی وب این است:

www.debsh.com/assholism

معادل سه عدد دابلیو نقطه دبش نقطه کام خط مورب اسهوولیسم تمام خواندن‌گان گرامی، اعم از کسانی که نت‌خوانی بلدند و آن‌ها بی که بلد نیستند می‌توانند نظرات، انتقادات، پیشنهادها و سایر چیزهای خود را برای مترجم به آدرس M_farjami@yahoo.com ارسال کنند. در کتاب چهره هم دوستداران ین کتاب در این نشانی دور هم جمع‌عنده:

<http://www.facebook.com/assholism>

* * *

از آقایان هادی خرقانی و رضی هیرمندی برای کمک‌ها و راهنمایی‌های بسی دریغ‌شان سپاسگزارم. همچنین از دوست طنزپرداز ف.م سخن که فایل تایپ شده را پیش از انتشار خواند و نکات بسیار ارزشمندی را یادآور شد. حمید آقایی، از دوستان فیسبوکی، پس از انتشار نکات ویرایشی متعددی را گوشزد کرد و سرانجام احمد رضا تقادر مدی‌بی‌سیار کوتاه ویراست دوم را آماده کرد. رفیق جانی، شرکیم زندبارها پیگیری و تشویق کرد تا این کتاب به صورت الکترونیک منتشر شود. دیگر دوستانی هم با ایمیل، کامنت و یادداشت‌های ویلاگی در رفع اشکالات یا بهتر شدن مواردی یاری رساندند. قدردان لطف همگی هستم.

م.ف.

اردیبهشت ۹۰

مقدمه‌ی نویسنده

مثل هر کس دیگری، من هم در تمام زندگی‌ام با بیشурورها^۱ سروکار داشته‌ام؛ اما در بیشتر این اوقات مثل بیشتر افراد جامعه، درگیر مفاهیم و تعاریف قدیمی بیشурوری^۲ بوده‌ام. مثل دیگران بیشурوری را به عنوان بیماری نمی‌شناختم و فکر می‌کردم بیشурوری نوعی کمبود شخصیت است که صرفاً با اراده می‌توان آن را اصلاح کرد یا از بین برد.

اما حالا من ماهیت بیشурوری را می‌شناسم. بیشурوری یک نوع اعتیاد است و مثل سایر اعتیاد‌هایه بالکل و مواد مخدر یا وابستگی دارویی، اثرات سوء و زیانباری برای شخص معتاد و اجتماعی که در آن زندگی می‌کند دارد. بدترین خصوصیت این اعتیاد آن است که بیشурورها ذره‌ای هم از بیشурوری شان آگاه نیستند. این امر البته در مورد خودِ من هم صادق بود. آشکار کردنِ ضعف‌ها و اشتباهاتِ خود، برای هیچ‌کس کار آسانی نیست. من تا مدت‌ها از نوشتن این کتاب و حتی صحبت کردن درباره‌ی موضوعات آن ابا داشتم، چرا که دوست نداشتم تمام دنیا بفهمد که من آدم

بیشурی بوده‌ام. اما سرانجام وجدان، دوستان و بیمارانم من را مستقاعد کردند که قبل‌آمده‌ی دنیا فهمیده‌اند که من بیشур بوده‌ام و نوشتن یا نتوشن در مورد آن از این جهت بی‌فایده است، ولی شاید بتوانم با نوشتن سرگذشت خودم به بیشورهای دیگر کمک کنم تا بهبود یابند. از این‌رو، در نهایت فروتنی تصمیم گرفتم تا سرگذشت در دنای اعتیاد خود به بیشوری، و نیز راه دشوار رهایی از آن وضعیت رقت‌بار را برای استفاده‌ی دیگران بنویسم.

اکنون می‌توانم در گذشته‌ام نظر کنم و به وضوح خودم را ببینم که چطور سال‌های سال با بیشوری زندگی کردم. به عنوان یک بیشور درمان شده، رنج و مشقت لازم برای درمان شدن را درک می‌کنم. چیزی که هیچ آدم عاقلی دوست نهادارد آن را تجربه کند، ولی وقتی آدم گرفتار بیشوری شد، چاره‌ی دیگری برایش وجود ندارد. دیر یا زود زندگی در مقابلت قد علم می‌کند و می‌گوید: «تو بیشوری». شما هم در مقابل تکذیب می‌کنید، لگدش می‌زنید، لعنتش می‌کنید سرش فریاد می‌زنید، کتکش می‌زنید، با او جروبخت می‌کنید، سعی می‌کنید فراموشش کنید و فحشش می‌دهید. اما زندگی جانمی‌زند. یا شما قبل از آنکه او به حسابات برسد به حساب خود می‌رسید و یا او به حساب شما خواهد رسید.

از این‌رو با صداقت و تأسیف فراوان باید اقرار کنم که: من بیست سال آگار یک بیشور تمام عیار بودم! در این مدت دوستان و اعضای خانواده‌ام از بیشوری من آزار فراوان دیدند و در بسیاری از مواقع من آن‌ها را از خودم فراری می‌دادم. حتی بیماران من هم از بسیاری و خودپسندی‌های زایدالوصف من خیلی می‌رنجیدند. اگر من زودتر به بیشوری ام پی می‌بردم و در سنین پایین‌تر برای درمانم دست به کار می‌شدم، اگر نگویم همه، دست کم بسیاری از این عوارض قابل پیشگیری بودند.

به عقیده‌ی من، هیچ‌گاه برای تشخیص نشانه‌های بیشурی خیلی زود یا خیلی دیر نیست. بر همین منوال، هیچ‌گاه نیز برای اصلاح عادات بدی که دوستان را می‌رنجاند، به روابط کاری و تجاری آسیب می‌رساند و باعث جر و بحث و دعوا و مرافعه با بسیاری از مردم می‌شود، خیلی زود یا خیلی دیر نیست.

خود من تا چهل سالگی ام کوچک‌ترین نشانه‌ای از بیشурی ام احساس نکرده بودم. مثل بیشتر بیشورها، من هم به اینکه آدم نیرومندی هستم و همیشه به هر چیزی که می‌خواهم می‌رسم، می‌باهات می‌کرم. از همان سنین دوران دبیرستان یاد گرفتم که چگونه ندای وجدانم را خاموش کنم و هرگونه احساس گناهی را در نطفه خفه کنم. در دوران رزیدنی، فهمیدم که می‌توانم هر چیزی را با توب و تشر از پرستاران، بیماران و دیگران بخواهم، یعنی در حقیقت معمولاً با این شیوه دیگران را مجبور می‌کرم که دقیقاً مطابق خواست من رفتار کنند. تازه، بعد از اینکه به عنوان پزشک متخصص شروع به کار کردم باز هم فوت و فن‌های بیشتری در پرخاشگری و زرنگ‌بازی کسب کردم.

ذکر این نکته مهم است که من همیشه فکر می‌کرم این‌ها خصوصیاتی مثبت به نشانه‌ی اعتماد به نفس است. به عنوان پزشک، در تست‌های روان‌شناسی و روانکاوی متعددی باید شرکت می‌کرم و پاسخ همه‌ی آن‌ها این بود که من شخصیتی قوی دارم و دارای چنان «عزت نفس» بالایی هستم که از دیگران بی‌نیازم می‌سازد نمرات من در خودسازی بالا بود، چرا که تمرکزم خوب بود، مصمم بودم، اختیارم دست خودم بود و خودستجی می‌کرم. این به معنای آن بود که کسی نمی‌توانست با من دریافتند و اگر هم هوس چنین کاری به سر کسی می‌زد، به راحتی می‌توانستم سر جای خودش بنشانم. افتخارم این بود که می‌توانم قبل از اینکه دیگران علیه من کاری کنند، من علیه آن‌ها اقدام کنم.

این ویژگی‌های شخصیتی خیلی به من کمک می‌کرد، به طوری که به عنوان پزشک متخصص در مقعدشناسی^۱ کارم خیلی گرفته بود. بازن بسیار جذابی ازدواج کردم و دو تا بچه‌ی فوق العاده آوردیم. تمام همکارانم به من احترام می‌گذاشتند و در بیمارستان و محافل پزشکی جایگاه ویژه‌ای داشتم. در اجتماع هم به من به عنوان کسی که در حرفه‌اش از نفوذ و اعتبار بالایی برخوردار است نگاه می‌شد. کلاً زندگی خوبی بود و من از زندگی و از خودم راضی بودم.

اما همه‌چیز در قلمرو دکتر خاوریر کرمنت^۲ به خوبی و خوشی پیش نمی‌رفت. گه‌گاهی این حس ناخوشایند به سراغم می‌آمد که رفتار احترام‌آمیز همکارانم نسبت به من، بیشتر از روی ترس است تا احترام واقعی. اما این‌طور وانمود می‌کردم که چندان فرقی هم نمی‌کند و این امر ناشی از هیبت من است. این‌طور به نظر می‌رسید که تا سر و کله‌ی من پیدا می‌شود، بعضی از همکاران گفتگویشان را قطع می‌کنند و متفرق می‌شوند و دوستانم هر روز بیش از پیش از اینکه نمی‌توانند با من باشند، عذرخواهی می‌کنند. وقتی که در یک میهمانی حرف می‌زدم، بعضی‌ها با بی‌قراری و ناراحتی به زمین خیره می‌شدنند و چیزی نمی‌گفتند. انگار که حتی یک کلمه از حرف‌های من را هم نمی‌خواستند بشنوند؛ اما من این‌طور به خودم می‌قبولاندم که این، مشکل خود آن‌هاست و شاید مشکلات شخصی مشغولشان کرده است.

زنم یک بار جشن تولد غافلگیرکننده‌ای برایم ترتیب داد، اما غافلگیرکننده‌ترین چیز این بود که فقط شش نفر در آن مراسم حضور یافتند که تازه سه تای آن‌ها هم زن و بچه‌های خودم بودند. اما من آن را به پای حسادت دوستانم نسبت به موفقیت‌های چشمگیرم گذاشتم.

برای شان متأسف بودم که حقارت‌ها و بی‌کفايتی‌ها يشان باعث می‌شود که در مقابل من چنین واکنش‌هایی نشان دهند، اما زیاد خودم را ناراحت نمی‌کردم و این قبیل خصوصیات را جزو سرشت آدم‌ها می‌دانستم. بعد هم سعی می‌کردم با بزرگواری این قبیل وقایع را فراموش کنم.

سرانجام یک روز از خواب خرگوشی تکانی خوردم. تنها پسرم بعد از ساعت‌ها بگومگو با من، اعلام کرد که نمی‌خواهد به کالج برود و می‌خواهد در نیروی دریایی ثبت‌نام کند. تک‌پسرم می‌خواست به جنگ من بیاید! باورم نمی‌شد! در طی بیست سال گذشته هیچ‌کس جرأت نکرده بود که با من دربیفتند و آخرين کسی که چنین خبطی را مرتکب شده بود سال‌ها بود انگشت نداشت به دندان می‌گزید.

من می‌خواستم پسرم پزشک موققی مثل خودم بشود، اما او داشت خیره‌سری می‌کرد. از کوره دررفتم و گفتم اگر در نیروی دریایی ثبت‌نام کند هرچه دید از چشم خودش دیده. او هم در مقابل چشمان من چیزی را حواله داد که هر چند غریب بود، نحوه‌ی استعمال آن برای یک مقعدشناس ناآشنا نبود! بعد هم در رابه هم کوبید و از خانه بیرون رفت. او به همسرم گفته بود که تصمیم گرفته تا آنجایی که امکان دارد از من دور بشود و به حرفش هم عمل کرد. او در رسته‌ی آموزش هوافضا ثبت‌نام کرد.

به خاطر این کار پسرم خیلی اعصابم به هم ریخت و در هم شدم. با دلخوری از زن و دخترم پرسیدم که نظرشان درباره‌ی این ماجرا چیست و منتظر بودم تأیید کنند که من پدر دلسوزی هستم و آن پسره کار احمقانه‌ای انجام داده است.

با بعض گفتم: «چطور دلش آمد از خواسته‌ی منی که این قدر دوستش دارم سرپیچی کند؟»

بعد پاسخی شنیدم که خیلی برایم غیرمنتظره بود. اول دخترم زیرلب گفت: «شما فقط و فقط خودتان را دوست دارید.»

چند لحظه بهتم زد. بعد به عنوان آخرین امید چشم به همسرم دوختم، اما او هم حرف دخترمان را تأیید کرد و گفت: «راست می‌گوید. اصلاً راستش را بخواهی، چند سالی می‌شود که زندگی مشترک ما به آخر خطش رسیده. لطفاً همین امشب از این خانه برو.»

نمی‌توانستم آنچه را که در حال وقوع بود باور کنم. فقط در عرض چند ساعت دنیای شخصی من نیست و نابود شده بود.

تا چند روز آنچه را رخ داده بود در ذهنم زیر و بالا می‌کردم. قلباً معتقد بودم که حق با من است، مثل همیشه که علی رغم اعتقاد دیگران حق با من بود. یکی داشت کسانی را که خیلی دوستشان داشتم از من دور می‌کرد. آن‌ها را علیه من تحریک کرده بود. دلم می‌خواست بفهمم کار چه کسی است تا حسابش را برسم.

قبل‌آمیز بارها با کسانی رویه رو شده بودم که در مقابل اعتقادات و رفتارهای من دست به یکی کرده بودند. در چنین مواقعي فقط و فقط با اتکا به اراده‌ی قوی ام توانسته بودم وقار و شخصیت خودم را حفظ کنم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که این مورد باقیه‌ی موارد فرق چندانی ندارد. بزرگ‌ترین دغدغه‌ام این بود که در نهایت با پیروزی به نزد خانواده‌ام بازگردم، اما هر کاری که در این راه می‌کردم باشکست مواجه می‌شد. آن‌ها نمی‌خواستند مرا ببینند و با من حرف بزنند. ما از هم دورتر و دورتر می‌شدیم. سرانجام به درماندگی چیزی را قبول کردم که قبولش برای هر بیشурی سخت است: به کمک کس دیگری نیاز دارم!

بنابراین با یکی از همکاران روان‌پزشکم به مشاوره نشستم. همه چیز را برایش تعریف کردم و ازش پرسیدم که اشکال از کجاست و چی به سرِ خانواده‌ام آمده است؟ آیا مريض شده‌اند؟ خواهش کردم که حقیقت را رُک و راست به من بگوید، چرا که من آدم قوی‌ای هستم و توانایی مواجهه با هر خبر و پیشامد ناگواری را دارم.

دوستم کمی درنگ کرد و بعد در حالی که توی چشم‌های من نگاه می‌کرد، گفت: «آن‌ها مریض نیستند، حالشان خیلی هم خوب است.» مدتی طول کشید تا منظورش را از این حرف بفهمم، چیزی که مواجهه با آن برایم خیلی سنگین بود.

«م منظورت این است که... پس من مریضم؟»

«نه... تو هم مریض نیستی. تو فقط بیشурی...»

من که از این پاسخ بی‌ادبانه جا خورده بودم، با عصبانیت گفتم: «من اینجا نیامده‌ام که بهم توهین شود. اگر نمی‌توانی مشکلم را حل کنی، می‌روم.» و رفتم.

در شش ماهی که پس از آن سپری شد، انگار که تمام دنیا تبدیل به جهنم شده بود؛ یا دست کم مطب مقعدشناسی من عین جهنم سوزانی شده بود. دلم برای خودم می‌سوخت و خودم را قربانی نیروی ناشناخته‌ای می‌دیدم که باعث شده بود کسانی که دوستشان داشتم، در کم نکنند و نادیده‌ام بگیرند و کسانی که از آن‌ها کمک خواسته بودم، مسخره‌ام کنند. یک روز عصبانی بودم و روز دیگر غمگین؛ اما هیچ وقت شاد یا حتی راضی نبودم. خوب نمی‌خوابیدم و همیشه بی قرار بودم. هر تأخیر، تعلیق و وضعیت پیچیده‌ای را طوری می‌دیدم که انگار در خدمت دشمنی اسرارآمیز است. نمی‌دانم پرستاران بخش یا بیمارانم در آن زمان چطور مرا تحمل می‌کردند. واقعاً یک هیولا شده بودم.

سرانجام یک روز بعداز ظهر که تنها بودم به این واقعیت پی بردم که زمام زندگی از دستم خارج شده است. درواقع، این حقیقت برایم آشکار شد که من هیچ‌گاه زمام زندگی ام را واقعاً در اختیار نداشته‌ام، بلکه فقط با تکبر این طور می‌پنداشته‌ام که همه‌چیز در کنترل من است. کشف این واقعیت موجب آرامش نسبی ام شد، به‌طوری که آن شب راحت‌تر از شب‌های تمام آن شش ماه به خواب رفتم.